

**Predigt zum 6. Sonntag nach Trinitatis, 12.7.2026,  
Erlöserkirchengemeinde Düsseldorf (SELK), Pfr. i.R. Gerhard Triebe**

5. Mose 7,6-12:

تثنية ۶:۷-۱۲

زیرا تو قومی مقدس برای یهوه، خدایت، هستی. یهوه، خدایت، تو را از میان همه قوم‌های روی زمین ۶ برگزیده است تا قوم خاص او باشی. ۷ یهوه شما را به این دلیل نپذیرفت و انتخاب نکرد که از همه قوم‌ها بزرگتر بودید، زیرا شما از همه قوم‌ها کوچکتر بودید، ۸ بلکه چون شما را دوست داشت و می‌خواست به سوگندی که به پدران‌تان خورده بود وفادار بماند. به همین دلیل، یهوه با دستی نیرومند شما را بیرون آورد و از بندگی، از دست فرعون، پادشاه مصر، رهایی داد. ۹ پس بدان که فقط یهوه، خدای تو، خداست؛ خدای وفاداری که عهد و رحمت خود را تا هزار نسل برای کسانی که او را دوست دارند و فرمان‌هایش را نگاه می‌دارند، حفظ می‌کند. ۱۰ اما کسانی که از او نفرت دارند، مستقیماً سزای عملشان را می‌دهد و نابودشان می‌کند؛ او در مجازات کسانی که از او نفرت دارند، درنگ نمی‌کند. ۱۱ پس فرمان‌ها، احکام و قوانین را که امروز به تو می‌دهم، نگاه دار و به آن‌ها عمل کن. ۱۲ و اگر این احکام را بشنوی، آن‌ها را نگاه دارید و به آن‌ها عمل کنید، آنگاه یهوه، خدای شما نیز به عهد و رحمتی که با سوگند به پدران‌تان وعده داده است، وفادار خواهد ماند.

ای عزیزان، ما در زمانی زندگی می‌کنیم که تقریباً همه‌چیز به شرط و شروط وابسته است. کسی که توانایی انجام کاری را دارد، مورد احترام قرار می‌گیرد. کسی که موفق است، مورد توجه قرار می‌گیرد. کسی که جوان، جذاب یا حاضر جواب است، راحت‌تر پذیرفته می‌شود. حتی وقتی از محبت صحبت می‌کنیم، اغلب این سؤال در ذهنمان هست: آیا واقعاً به اندازه کافی خوب هستیم؟ آیا کافی هستیم؟ آیا باید اول خودم را ثابت کنم؟

بسیاری از مردم این سؤال را عمیقاً در دل خود دارند. بعضی این سؤال را در محل کارشان از خود می‌پرسند، بعضی در خانواده، بعضی دیگر وقتی در آینه به خود نگاه می‌کنند یا به زندگی خود فکر می‌کنند. و کم نیستند کسانی که این سؤال را حتی با ایمانشان نیز همراه می‌کنند. آن‌ها از خود می‌پرسند: آیا خدا واقعاً می‌تواند مرا دوست داشته باشد؟ آیا نباید اول مسیحی بهتری بشوم؟ کسی که ایمان بیشتری داشته باشد و کمتر شک کند؟ کسی که بیشتر دعا کند و کمتر شکست بخورد؟ شاید ما هم چنین فکری را بشناسیم.

کلام خدا برای این یکشنبه می‌تواند در برابر چنین پرسش‌هایی کمک بزرگی برای ما باشد. موسی کنار رود اردن ایستاده است. چهل سال بیابان پشت سر قوم اسرائیل است. یک نسل کامل در این راه بوده است؛ نسلی که با راه‌های پرپیچ‌وخم، شکست، شکایت و ترس شکل گرفته است. و حالا آن‌ها در مرز سرزمین موعود ایستاده‌اند. انتظار داریم موسی بگوید: حالا دیگر خودتان را جمع‌وجور کنید. حالا بالاخره نشان دهید که شایسته آن هستید. حالا باید ثابت کنید که ارزش این سرزمین را دارید. اما موسی چیز دیگری می‌گوید؛ چیزی کاملاً غیرمنتظره. او می‌گوید: «خداوند شما را نپذیرفت و برگزید، چون از همه قوم‌ها بزرگتر بودید، زیرا شما از همه قوم‌ها کوچکتر بودید، بلکه چون شما را دوست داشت» (آیات ۷ و ۸). این همان جمله‌ای است که همه‌چیز را تغییر می‌دهد. تعیین‌کننده این نیست که شما بهتر بودید، قوی‌تر بودید یا دیندارتر بودید؛ حتی نه اینکه ایمان بیشتری داشتید. تنها چیزی که تعیین‌کننده است، این است که خدا شما را دوست دارد.

با اینجا به قلب انجیل می‌رسیم. مدت‌ها پیش از آنکه عهد جدید نوشته شود، در اینجا همان نغمه‌ای شنیده می‌شود که بعدها در انجیل یوحنا نیز به گوش می‌رسد: «شما مرا انتخاب نکردید، بلکه من شما را انتخاب کردم.» و پولس رسول آن را این‌گونه خلاصه می‌کند: «زیرا به فیض و از راه ایمان نجات یافته‌اید، و این از خود شما نیست؛ این عطای خداست.» محبت خدا همیشه آغاز همه‌چیز است. این محبت بی‌پایان خدا در اینجا به سه شکل دیده می‌شود: (۱) هیچ پیش‌شرطی ندارد. (۲) خود را متعهد می‌کند. و (۳) آزادی می‌بخشد.

|

موسی در اینجا ابتدا از حقیقتی سخن می‌گوید که طرز فکر انسانی ما را کاملاً زیر و رو می‌کند. او می‌گوید: «خداوند شما را نپذیرفت، چون از همه قوم‌ها بزرگتر بودید، زیرا شما از همه قوم‌ها کوچکتر بودید» (آیه ۷).

این نکته قابل توجه است. خدا می‌توانست دلایل زیادی بیاورد: اسرائیل از نظر جغرافیایی موقعیت خوبی دارد، توانایی‌های ویژه‌ای دارد یا روزی فرهنگ بزرگی به وجود خواهد آورد. اما خدا هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌گوید. برعکس، او قوم را دقیقاً به بی‌اهمیت بودنشان یادآوری می‌کند: شما کوچک و گمنام بودید، ضعیف و آسیب‌پذیر بودید، و از نظر دینی هم چیزی نداشتید که بتوان به آن افتخار کرد. به عبارت دیگر هیچ دلیلی خارج از خود خدا وجود نداشت که این قوم را دوست داشته باشد.

در نگاه اول، این حرف شاید حتی ناراحت‌کننده به نظر برسد. ما انسان‌ها دوست داریم بشنویم که دوست‌داشتنی هستیم، که خدا چیز خاصی در ما دیده است، که انتخاب شدنمان را شایسته بوده‌ایم. اما موسی دقیقاً چنین چیزی نمی‌گوید. چرا؟

چون هر محبتی که بر ویژگی‌های خوب ما بنا شده باشد، با از بین رفتن همان ویژگی‌ها، از بین می‌رود. اگر خدا مرا به خاطر قوی بودنم دوست داشته باشد، وقتی ضعیف شوم چه می‌شود؟ اگر خدا مرا به خاطر وفادار بودنم دوست داشته باشد، وقتی سقوط کنم چه می‌شود؟ اگر خدا مرا به خاطر دیندار بودنم دوست داشته باشد، در روزهایی که ایمانم ضعیف است چه می‌شود؟ در آن صورت، هر صبح باید نگران باشم که آیا هنوز خدا مرا دوست دارد یا نه. آن وقت نجات من در نهایت به خودم بستگی خواهد داشت. به همین دلیل، موسی هرگونه تصور نادرست از اطمینان داشتن به خود در مسائل دینی را از بین می‌برد. آنچه واقعاً اهمیت دارد، نه ویژگی‌های ماست، نه کارهایی که انجام داده‌ایم، نه قوت شخصیت، و نه یک زندگی بی‌عیب و نقص؛ بلکه محبت خداست.

مارتین لوتر جایی، به این مضمون، گفته است: خدا گناهکاران را به این دلیل دوست ندارد که زیبا هستند؛ بلکه آن‌ها زیبا می‌شوند، چون خدا آن‌ها را دوست دارد.

آیا این واقعاً آزادی‌بخش نیست؟ ما معمولاً درست برعکس زندگی می‌کنیم. فکر می‌کنیم اول باید دوست‌داشتنی شویم. اول باید زندگی‌مان را سر و سامان بدهیم. اول باید بر گناهانمان غلبه کنیم. اول باید انسان بهتری شویم. آن وقت شاید خدا شروع کند به دوست داشتن ما. اما کتاب مقدس درست برعکس این را می‌گوید. خدا اول محبت می‌کند؛ همیشه اول. و دقیقاً به همین دلیل است که تغییر اصلاً می‌تواند آغاز شود. شاید امروز کسی اینجا نشسته باشد و با خودش فکر کند: اگر بقیه می‌دانستند در دل من چه می‌گذرد... شاید از بیرون همه چیز مرتب و خوب به نظر برسد. اما در درون، شک، احساس گناه، ناامیدی، زخم‌ها و شاید هم شرم وجود دارد. اگر چنین است، این را بشنو: مهم نیست که بی‌عیب و نقص باشی، یا بتوانی دیگران را قانع کنی، یا چشمگیر باشی، یا ایمانی محکم و تزلزل‌ناپذیر داشته باشی. آنچه اهمیت دارد، این است که خدا تو را دوست دارد.

این فقط یک دلخوشی ساده و بی‌اساس نیست. زیرا محبت خدا حقیقت را می‌بیند. گناه را پنهان نمی‌کند. بدی را همان‌طور که هست، نام می‌برد. اما با وجود همه این‌ها، همچنان بر «آری» خود باقی می‌ماند. دقیقاً همین‌جاست که محبت خدا با بسیاری از شکل‌های محبت انسانی تفاوت دارد. محبت ما اغلب می‌پرسد: این شخص چه سودی برای من دارد؟ اما محبت خدا می‌پرسد: چگونه می‌توانم این انسان را نجات بدهم؟ موسی از تصویر دیگری هم استفاده می‌کند. او می‌گوید: «تو قوم خاص خدا هستی» (آیه ۶). این عبارت ممکن است برای انسان امروزی خوشایند نباشد. «دارایی»؟ مگر یک انسان می‌تواند دارایی کسی باشد؟ ما فوراً به سلطه یا مالکیت فکر می‌کنیم. اما منظور موسی کاملاً چیز دیگری است. در مشرق‌زمین باستان پادشاه گنجینه‌ای سلطنتی داشت. او چیزهای زیادی در اختیار داشت، اما بعضی از آن‌ها جزو دارایی شخصی و ارزشمند خودش بودند. از آن‌ها با دقت ویژه‌ای محافظت می‌شد و برایشان ارزش خاصی قائل بودند.

موسی دقیقاً از همین واژه استفاده می‌کند. اسرائیل گنج ارزشمند خداست، نه یک وسیله مصرفی. منظور از دارایی «در اینجا یک شیء نیست، بلکه چیزی بسیار گران‌بهاست؛ چیزی که هیچ‌کس نباید آن را از دست» خدا بیرون بکشد.

چه تسلی بزرگی! ما اغلب ارزش خود را با شغل، سلامتی، توانایی‌ها، خانواده، حساب بانکی یا موفقیت‌هایمان می‌سنجیم. اما همه این‌ها ممکن است از بین بروند. شغل‌ها از دست می‌روند، بیماری می‌آید، توان انسان کم می‌شود، و آدم‌ها از دنیا می‌روند. اما داوری خدا تغییر نمی‌کند: «تو به من تعلق داری.» این عمیق‌ترین ارزش و کرامت انسان است: نه آنچه داریم، بلکه این‌که به چه کسی تعلق داریم. درست به این دلیل که به مسیح تعلق داریم، لازم نیست خودمان امنیت زندگی‌مان را تأمین کنیم. لازم نیست هر روز

دوباره ارزش خود را ثابت کنیم. ما با محبتی زندگی می‌کنیم که به ویژگی‌ها و شایستگی‌های ما وابسته نیست.

سپس موسی از برگزیدگی سخن می‌گوید. و اینجاست که معمولاً مخالفت‌ها شروع می‌شود. چون فوراً می‌پرسیم: چرا بعضی‌ها و نه دیگران؟ اما موسی به این سؤال بر اساس منطق ما پاسخ نمی‌دهد. او یک توضیح منطقی یا یک نظام فکری ارائه نمی‌کند، بلکه از یک رابطه سخن می‌گوید: «چون او شما را دوست داشت.»

در واقع، این هیچ توضیحی نمی‌دهد. و دقیقاً عمق مطلب همین‌جاست. زیرا محبت خدا را نمی‌توان در نهایت با حساب و کتاب توضیح داد. این محبت از دل خود خدا سرچشمه می‌گیرد، نه از یک فرمول ریاضی، نه از یک ضرورت منطقی و نه از دلیلی انسانی.

ما دوست داریم بتوانیم توضیح دهیم که چرا خدا محبت می‌کند. اما کتاب مقدس می‌گوید: او محبت می‌کند چون محبت می‌کند. دلیل دیگری وجود ندارد. و دقیقاً همین موضوع مایه آرامش است. زیرا اگر دلیل محبت خدا در خود ما بود، آن محبت می‌توانست همراه با ما از بین برود. اما چون دلیل آن تنها در خود خداست برای همیشه باقی می‌ماند.

این حقیقت بعدها بر صلیب عیسی آشکار می‌شود. پولس در نامه به رومیان می‌نویسد: «خدا محبت خود را نسبت به ما این‌گونه نشان داد که مسیح زمانی برای ما جان داد که هنوز گناهکار بودیم.» او محبتش را بعد از آنکه بهتر شدیم، یا بعد از آنکه توبه کردیم، یا بعد از آنکه شایسته شدیم، نشان نداد؛ بلکه درست در میان بی‌خدایی و گناه ما.

در اینجا برگزیدگی کاملاً روشن و ملموس می‌شود. خدا منتظر محبت ما نمی‌ماند، بلکه خودش آن را به وجود می‌آورد. او دعوت می‌کند. او می‌بخشد. او حیات می‌بخشد. و دقیقاً به همین دلیل است که ایمان می‌تواند با اطمینان کامل بگوید: این من نیستم که خدا را محکم نگه داشته‌ام، بلکه اوست که مرا محکم نگه می‌دارد. این وفاداری من نیست که محبت او را حفظ می‌کند، بلکه محبت اوست که وفاداری مرا حفظ می‌کند. و اگر ایمان من بلرزد، مسیح همچنان استوار در کنار من می‌ماند. کلیسا دو هزار سال است که بر همین حقیقت استوار مانده است: نه بر پایداری انسان‌ها، بلکه بر پایداری خدا.

## II

به این ترتیب به نکته دوم می‌رسیم: محبت خدا خود را متعهد می‌کند. این محبت فقط یک مفهوم یا فکر انتزاعی نیست. موسی در اینجا از «خدای وفاداری که به عهد خود وفادار می‌ماند» (آیه ۹) سخن می‌گوید. این نکته بسیار مهم است. زیرا محبتی که تعهد نداشته باشد، فقط یک احساس است. احساسی که زودگذر است و به حال و هوا، شرایط یا منفعت بستگی دارد. اما محبت خدا فراتر از این است. او خودش را متعهد می‌کند.

واژه‌ای که کتاب مقدس برای این موضوع به کار می‌برد، «عهد» است. امروزه این واژه برای بسیاری از مردم کمی ناآشنا به نظر می‌رسد. شاید ما به قراردادی فکر کنیم که امضا می‌شود یا به یک متن حقوقی پر از ماده و تبصره. اما عهد در کتاب مقدس بسیار فراتر از این‌هاست. قرارداد بیشتر برای تنظیم منافع است اما عهد، رابطه و مشارکت ایجاد می‌کند. قرارداد می‌پرسد: «در مقابل چه چیزی به دست می‌آورم؟» اما عهد می‌پرسد: «من به چه کسی تعلق دارم؟» البته عهد نیز تعهداتی دارد، اما پایه و اساس آن محاسبه سود و زیان نیست، بلکه وفاداری دو طرف است.

این همان تفاوت میان معامله و رابطه است. وقتی وعده‌ها به منفعت شخصی وابسته باشند، ناامنی به وجود می‌آید. آن وقت هر کسی در دلش می‌پرسد: این تعهد تا کی اعتبار دارد؟ تا فردا؟ تا بحران بعدی؟ یا تا وقتی که شخص بهتری پیدا شود؟

دقیقاً به همین دلیل است که وفاداری تا این اندازه دل ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. وقتی دو نفر بعد از پنجاه سال زندگی مشترک هنوز دست در دست هم راه می‌روند، این صحنه ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ نه چون زندگی مشترکشان همیشه آسان بوده، بلکه چون کنار هم مانده‌اند. وقتی پدر و مادر حتی در زمانی که فرزندشان در مسیرهای سخت قدم برمی‌دارد، باز هم در کنارش می‌مانند، ما چیزی از محبت واقعی را درک می‌کنیم. وقتی دوستی در تاریک‌ترین روزهای زندگی ما را ترک نمی‌کند، بلکه در کنارمان می‌ماند می‌فهمیم که محبت، پیش از آنکه در سخنان بزرگ دیده شود، در ماندن و وفادار ماندن خود را نشان می‌دهد. موسی دقیقاً از همین موضوع سخن می‌گوید.

به همین دلیل، وقتی خدا با اسرائیل عهد می‌بندد، سخنش را با خواسته‌ها و فرمان‌ها آغاز نمی‌کند. او نمی‌گوید: «اگر همه‌چیز را درست انجام دهید، آن وقت من خدای شما خواهم بود.» بلکه در آغاز، عمل خود خدا قرار دارد؛ نجات دادن، رهایی بخشیدن و آزاد کردن. تنها بعد از آن است که فرمان‌ها را می‌دهد. این ترتیب بسیار مهم است، زیرا مانند یک نخ سرخ در تمام کتاب مقدس ادامه پیدا می‌کند. ما نیز به این دلیل نجات پیدا نمی‌کنیم که فرمان‌های خدا را نکه می‌داریم، بلکه فرمان‌های خدا را نکه می‌داریم، چون نجات یافته‌ایم. شریعت نردبانی نیست که با آن به سوی خدا بالا برویم، بلکه راهی است که کسانی در آن قدم برمی‌دارند که خدا پیش از آن‌ها را یافته است.

مارتین لوتر با روشنی و تأکید فراوان از این ترتیب دفاع کرد. هر جا این ترتیب برعکس شود، انجیل دوباره به یک دین مبتنی بر عمل تبدیل می‌شود. آن وقت انسان همیشه با این ترس زندگی می‌کند که شاید هنوز به اندازه کافی انجام نداده باشد. در آن صورت، ایمان به یک عملکرد و تلاش شخصی تبدیل می‌شود و خدا به یک بازررس. اما موسی خدایی کاملاً متفاوت را توصیف می‌کند؛ خدایی که نخست خودش را متعهد می‌کند.

سپس موسی نکته‌ای را اضافه می‌کند که شاید در نگاه اول اضافی به نظر برسد، اما در واقع همه‌چیز را عمیق‌تر می‌کند: وفاداری خدا «تا هزار نسل» ادامه دارد (آیه ۹). این یک آمار یا عدد دقیق نیست، بلکه زبانی برای نشان دادن فراوانی و بی‌کرانی است. محبت خدا محدود نیست، جیره‌بندی نشده و با احتیاط اندازه‌گیری نمی‌شود. بلکه لبریز و سرشار است؛ مانند رودی که از کناره‌های خود سرریز می‌کند، یا نوری که با تقسیم شدن، کمتر نمی‌شود. محبت خدا مانند فیضی است که همیشه بیشتر از آن چیزی است که ما می‌توانیم درک یا دریافت کنیم. انجیل هیچ‌وقت فقط «به اندازه کافی» نیست؛ بلکه همیشه «بیش از اندازه کافی» است.

### III

و حالا به بخش سوم می‌رسیم؛ شاید شگفت‌انگیزترین بخش: این محبت متعهد خدا انسان را به وابستگی نمی‌کشاند، بلکه به آزادی می‌رساند. موسی خروج قوم اسرائیل از مصر را به یادشان می‌آورد: «تا به سوگندی که خورده بود وفادار بماند، خداوند شما را بیرون آورد... و شما را از بندگی، از دست فرعون پادشاه مصر، رهایی داد» (آیه ۸).

خدا فقط نمی‌گوید: «من شما را دوست دارم.» او محبتش را نشان می‌دهد. محبت هیچ‌وقت فقط در حد حرف باقی نمی‌ماند. عمل می‌کند، وارد عمل می‌شود و رهایی می‌بخشد. تاریخ اسرائیل با یک اندیشه فلسفی درباره خدا آغاز نمی‌شود، بلکه با یک نجات آغاز می‌شود. اسرائیل خدا را پیش از آنکه به عنوان معلم، داور یا قانون‌گذار بشناسد، به عنوان نجات‌دهنده می‌شناسد.

این حقیقت، تا امروز نیز قلب‌تپنده انجیل است. زیرا خروج از مصر، معنایی بسیار فراتر از خود آن رویداد دارد. مصر نماد قدرت‌هایی است که انسان را در اسارت نکه می‌دارند؛ نماد گناه، ترس و مرگ، و هر چیزی که بر زندگی ما سلطه دارد. و همان‌طور که اسرائیل برای نجات به بره فصیح نیاز داشت، مسیح نیز بره حقیقی فصیح شد. بر صلیب آشکار می‌شود که محبت خدا وقتی انسان شکست می‌خورد، از او روی برنمی‌گرداند. مسیح گناه جهان را بر دوش می‌کشد. او راه خروج از اسارت را باز می‌کند. او همه کسانی را که به او تعلق دارند، وارد قلمرو فرمانروایی خدا می‌کند.

وقتی انسان درک می‌کند که بدون آنکه شایستگی‌اش را داشته باشد، مورد محبت خدا قرار گرفته است، همه‌چیز تغییر می‌کند. دیگر لازم نیست مدام خودش را توجیه کند. دیگر لازم نیست همیشه ثابت کند که به اندازه کافی خوب است. آن وقت آزادی به وجود می‌آید: آزادی برای خدمت کردن، بدون آنکه خود را از دست بدهد؛ آزادی برای محبت کردن، بدون آنکه به دنبال حفظ امنیت خود باشد؛ آزادی برای زندگی کردن بدون ترس. این همان آزادی فرزندان خداست.

شاید در واقع، سؤال اصلی از همان ابتدا این نباشد که «آیا من به اندازه کافی خوب هستم؟» بلکه این باشد که «من به چه کسی تعلق دارم؟» و کلام خدا در اینجا چنین پاسخ می‌دهد: تو به ترس خود تعلق نداری. تو به عملکرد و تلاش خود تعلق نداری. تو به شکست‌هایت تعلق نداری. تو به خدایی تعلق داری که تو را دوست دارد. و آخرین سخن این خدا، سرزنش نیست، بلکه یک وعده است: من تو را برگزیده‌ام. من تو را دوست داشته‌ام. تو را هرگز رها نخواهم کرد. آمین.